بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول 20/11/1386

بحث سر این بود که اگر جزاء شرط درآن یک مفهوم عمومی اخذ شده باشد از جزای شرط عمومیّتی فهمیده بشود مفهوم جمله به نحو سلب العموم است یا عموم السلب است ،مرحوم نائینی فرمودند که گاهی اوقات صفت عموم معلق بر شرط است مانند عام مجموعی که در اینجا مفهومش سلب العموم است ، گاهی اوقات حکم عام معلق بر شرط است اینجا مفهومش عموم السلب است بعد اشاره کردن که ثبوتا در عام استغراقی هر دو احتمال وجود دارد هم میتواند به نحو تعلیق صفت عموم یا تعلیق حکم عام باشد بعد تفصیل دادند فرمودند که اگر عمومیّت از ادوات اسمی مثل جمیع و کلّ امثال اینها فهمیده شده باشد اینجا معلّق صفت عموم است ،اگر عمومیّت از حرف فهمیده شده باشد یا به حکم عقل فهمیده شده باشد در اینجا حکم عام معلق است در نتیجه مفهومش به نحو عموم سلب خواهد بود بنابراین در مثال اذا بلغ الماء قدر کرٍّ لم ینجسه شیئٌ مفهومش عموم سلب است که شان نزول این بحث این بحث فقهی است، این محصل فرمایش مرحوم نائینی بود،در این مورد صحبتهایی کردیم محصّلش این بود که اصلا نکته اصلی بحث این نیست اگر مثلا در عام مجموعی صفت عموم معلق نیست خود حکم عام معلق است ،با وجودی که حکم عام معلق است باز سلب العموم استفاده میشود چه حکم استغراقی باشد چه حکم مجموعی باشد آن از این جهت فرق نمیکند به هر حال اخبار واحد از این حکم داده شده است لازمه اخبار واحد این است که مخبرعنه در واحد باشد و اگر هم آن حکمی که این جمله در صدد اخبارش هست منحل بشود در مقام جعل و در مقام لبّ به تعداد زیادی که در عام استغراقی چنین هست در مقام اخبار انحلالی در کار نیست و یک اخبار بیشتر نیست بنابراین نتیجه اش این میشود که مطلقا سلب العموم در کار است نه عموم السلب ، از فرمایش مرحوم نائینی این اصل بحث را که بحث کردیم یک تفسیری در واقع در مساله هست بین سه قسم از اقسام عموم فرمودن عموم گاهی اوقات با ادوات اسمی شناخته میشود گاهی اوقات با حرف افهام میشود گاهی اوقات به حکم عقل هست توضیح ندادند که بین این سه قسم جه فرقی هست ولی حالا من اشاره اجمالی به فرق اینها بکنم ولی نه با مبنای مرحوم نائینی ، با آن تصوری که فکر میکنیم درست است ،آنجایی که با اسم فهمیده میشود مثل کل و جمیع اینها استفاده عموم به وضع هست نیاز به اجرای مقدمات حکمت در مدخول هم ندارد ،در جایی که با حرف فهمیده میشود مثل اکرم العالم اینها استفاده عموم نیاز به مقدمات حکمت دارد تقریب ما هم برای مقدمات حکمت این بود که نه به خاطر اینکه بیع جامع بین مطلق بیع است و قسم خاصی از بیع، ما مقدمات حکمت را درمفاد مفردات جمله جاری نمیکردیم و در نسبت جاری میکردیم به این معنا گفتیم احلّ الله البیع ممکن است در مقام اهمال گویی باشد وقتی در مقام اهمال گویی باشد همین که بعضی از افراد بیع حلال باشد نسبت میتوانیم بدهیم حلیّت را به طبیعت بیع بنابراین اگر متکلم در یک جایی در مقام بیان باشد و بخواهد کمیّت بیعهای حلال را بیان کند سکوت از ذکر خصوصیت میتواند قرینه باشد که برای مطلق بیع هست، بیان مرتبه ای از مراتب کمّی بیع آن نیاز به قرینه دارد اما بیان بالاترین مرتبه که استغراق بیع که نسبت به جمیع موارد هست به نظر عرف آن نیاز به بیان ندارد این محصل تقریب ما بر مقدمات حکمت بود، اما قسم سوم که به حکم عقل هست نکره در سیاق نفی اینجا نیازی به مقدمات حکمت نیست و در واقع مفاد این جمله این هست که آن قضیه مهمله که مقتضای وضع کلام است اگر میگفتیم احلّ الله البیع معناش این بود که فی الجمله بیعی حلیت دارد، اگه حالا یک لیس سرش بیاریم ،یعنی این که فی الجمله بیعی جایز باشد صادق نیست لازمه اش این هست که هیچ بیعی جایز نباشد اینکه به حکم عقل هست چون طبیعت با بعضی از افراد صدق میکند با کلّ افراد هم صدق میکند ،صدق طبیعت با بعضی افراد به کلّ افراد این لازمه اش این است که اگر طبیعت منفی بشود باید همه افراد نفی بشود این نکته را هم فقط من اینجا اشاره بکنم طبیعت مهمله ای که ما اینجا میگیم یعنی اینکه مفاد جمله مثل قضیه قضییه مهمله هست ،قضییه مهمله قضییه مردد نیست نه این است که میگه فی الجمله حکم اینجوری ثابت است در مقام ثبوت ممکن است حکم روی همه افراد رفته باشد ممکن روی بعضی از افراد رفته باشد ، اگر روی تمام افراد رفته باشد قضییه مهمله تمام افراد را بیان نمیکند اگر روی بعضی رفته باشد آن بعضی را بیان نمیکند ، قضییه مهمله یعنی در مقام بیان خصوصیّات نیست کار به کمیّت موضوعی که این حکم روش رفته هست ندارد، پس بنابراین اگر ما فرض کردیم این قضیه را لازمه سلب این هست که تمام افراد این قضییه مهمله صدق نکند ، ظاهر کلام مرحوم آخوند این هست که در اینجور موارد نیاز به مقدمات حکمت هست ایشان آنجا یک تعبیری دارند قضییه مهمله را مردد گرفتن ، حالا اجمالا عرض کنم که به نحو مردد نیست اگر مردد هم باشد نیاز به مقدمات حکمت برای تعیین آن تردید دارد این یک مقداری فرق دارد با آن سبکی که ما مشی میکنیم ،(حالا چیزی که از اصل جمله استفاده میشود وضعا اصل تحقق طبیعت است این تحقق را وقتی نفی کرد دیگه تحقق ندارد خودش تعیّن دارد دیگه نیازی نیست که مقدمات حکمت جاری کنیم ،مجرای مقدمات حکمت بعد از شکلگیری کل جمله است ) پس بنابراین در نکره در سیاق نفی ما نیازی به اجرای مقدمات حکمت نداریم ومن هنا یظهر یک فرمایشی که مرحوم حاج شیخ اینجا فرمودند ، ایشان بر خلاف آقای نائینی یک مطلبی را دارند ،مرحوم نائینی میگن که ما اگر در جایی که مثلا اکرم عالم جزا گرفته باشد آنجا بخواهیم مفهومگیری کنیم گیر میکنیم نمیدانیم سلب العموم است یا عموم السلب است ، در خصوص اذا بلغ الماء قدر کرٍّ لم ینجّسه شیئٌ ایشان میگفت عموم السلب استفاده میشود به خاطر اینکه نکره در سیاق نفی هست و بابیانی که اشاره شد، مرحوم حاج شیخ برعکس میفرمایند میگن اگر در جاهای دیگه هم عموم السلب ما استفاده کنیم در خصوص اینجا سلب العموم استفاده میکنیم چرا؟ ایشان گفتن چون اینجا ما عمومیّتی که از جمله استفاده کرده بودیم به حکم عقل است ،میگه اگر ماء به قدر کر باشد این تنجیس شیئٌ ما ، محقق نمیشود یعنی طبیعت تنجیس منتفی است خوب مفهومش این است که اگر ماء به قدر کر نباشد طبیعت تنجیس محقق است که لازمه قضیه این هست که اگر در جای دیگه هم شما عموم السلب فهمیدید اینجا سلب العموم فقط بفهمید چرا؟ به دلیل اینکه نفی نفی طبیعت مهمله به اثبات طبیعت مهمله است اینجا جزای شما نفی طبیعت مهمله است مفهوم شما نفی نفی طبیعت مهمله است ،نفی در نفی میشود اثبات ، اثبات طبیعت مهمله فقط جزئیّت ازش استفاده میشود ، اثبات میشود که فی الجمله تنجیسی در مورد آب غیر کر ّ وجود دارد اما هرچیزی تنجیس میکند ، مثلا جاهایی که احتمال فرق وجود داشته باشد بین عین نجس و متنجّس مثلاً،اینجا کاملا جدّی هست که آب قلیل با عین نجس نجس بشود ولی با متنجس نجس نشود این فقط دلیل است بر اینکه عین نجس آن را نجس میکند اگر خود اعیان نجسه هم عرف بینشون تفاوتی قائل باشد ،احتمال فرق بدهد، کلب را که از همه شدید تر هست احتمال بدهد که او فقط تنجیس کند مگر یک همچین احتمال عرفیی وجود داشته باشد خوب فقط نسبت به آن موردی که قدر متیقّن هست استفاده میشود لاغیر، این بیان حاج شیخ به نظر روی اصول و مبانیی که اقایون سیر میکنند روشنتر به نظر میرسد ، ولی با همه این حرفها یک کلامی مرحوم میرزای شیرازی دارد همین مطلبی که حاج شیخ آوردن در تقریرات میرزای شیرازی هم هست که مقتضای صناعت ومنطق همین است که شما میگید که طبیعت اثباتش به این است که بعضی از افرادش تحقق پیدا کند ،سلبش به سلب جمیع افراد است بعد اگر این سلب را دوباره بخواهیم سلب کنیم دوباره میشود اثبات فی الجمله طبیعت ، این مطلب شما درست است لم ینجسه شیئ همینطور است که شما میفرمایید ولی عرفا از جمله لم ینجسه شیئٌ به نحو استغراقی فهمیده میشود ،استفاده نمیشود که یک حکم وحدانی اینجا میخواهد بیان کند ، میخواهد بیان کند که این اصلا طبیعت نیست ، نه به عدد افراد تنجیسات میخواهد تنجیسات را بیان کند، کأنّ انحلال به قضایای سالبه عدیده است ، عرفا یعنی این نجس نمیکند این نمیکند آن نمیکند، در نتیجه مفهومش را هم باید بگیم همه این قضایا نفی میشوند، به عدد افراد اشیائی که صلاحیّت تنجیس دارند که حالا نجسها و متنجسها باشند به عدد افراد آن ها این قضیه ما منحلّ میشود پس بنابراین این هم همان قضایای دیگه است ، ما گفتیم اذا جاء زید اکرم کل عالم به عدد افراد عالم منحل میشود یعنی اکرم زیدا بکرا خالدا ،مفهومش هم این انحلال در آن می آید ، اذا بلغ الماء قدر کرّ لم ینجسه شیئٌ هم مثل آن جمله هست یعنی آن انحلالی که در جمله اذا بلغ الماء ،اذا جاء زید فاکرم کل عالم ما مدّعی شدیم که تاثیر میگذاشت در شیوه مفهوم گیری همان انحلال را هم در این جمله به حسب نظر عرف میشود انحلال ذکر کرد بنابر این ایشان میگه اذا بلغ الماء قدر کرّلم ینجسه شیئ با اکرم کل عالم هیچ فرقی ندارد هردوشون حکم منحل میشوند و چون حکم منحل شد لازمه اش این است که مفهومش هم به نحو عموم السلب هست، میگه این نجسش میکند آن میکند تا شیئ هزارمی که صلاحیت تنجیس دارد مفهومش هم این است که این هزارتا قضیه همشون صادق نیستند لازمه اش این است که این تک تک نفی ها به اثبات تبدیل بشود، اگر ماء کر نباشد الف تننجیس میکند ب تنجیس میکند ... همینجور تا آخر قضایا، این هم دقتی است که در کلام میرزای شیرازی وارد شد ه که البته خوب ملاحظه بفرمایید کلّ همه اینها این هست که اذا بلغ الماء قدر کرّ لم ینجسه شیئٌ این میشود مثال اذا جاء زید فاکرم کل عالم یعنی ایشان با این بیانشون حداکثر فرمودند در جایی که جزا به نحو نکره در سیاق نفی باشد آن مثل جایی است که کل در جمله به کار رفته باشد ، هردوش چون منحل میشود پس بنابراین مفهومش هم به نحو کلیّه است ، که ما عرض کردیم در آنجا هم ما قبول نکردیم که انحلال هست ، گفتیم انحلال در مقام ثبوت است و در مقام اثبات نیست و خلط شده بین مقام ثبوت و اثبات ، وقتی آن را ما نپذیرفتیم طبیعتا این هم حکمش به همان سیر میکند چیز جدیدی در این جمله به ما اضافه نمیکند، ما در تمام این موارد تصورمون این هست که غیر از سلب العموم استفاده نمیشود، مگر در جایی که از قرائن مقامیه خاصی عموم السلب استفاده بشود آن را انکار نمیکنیم، احیانا ممکن جایی از قرائن خاصه ای عموم السلب استفاده میشودکه حال توضیحش باشد بعدا، نکته ای را من میخواهم ضمیمه کنم در فرمایشات آقایون یک نکته ای ازکلماتشون برداشت میشود که اگر گفتیم اکرم جمیع العلماء ظاهر این مجموعی بودن حکم است ،اگر گفتیم اکرم کلّ عالمٍ ظاهرش استغراقی بودن است کلام مرحوم میرزای شیرازی هم اینجور من برداشت میکنم که لاتکرم العالم این در واقع ابتدائا آن چیزی که ازش استفاده میشود یک حکم وحدانی است عدم اکرام علما، یک حکم است، انحلالی نیست به نحو عام مجموعی فهمیده میشود، یعنی طبق قاعده اولیه لغوی، لاتکرم عالما کأنّ به منزله اکرم جمیع العلما است که یک حکم از جمله استفاده میشود ، ولی ایشان میگه که ظهور عرفی لاتکرم عالما انحلال حکم است به عدد افراد عالم این را اکرام نکن آن را نکن ..... یه همچین مطلبی از مجموع فرمایشات این اقایون استفاده میشود، من تصورم این است که اینجور نیست که اگر گفتیم اکرم جمیع العلما معناش عام استغراقی هست همان استغراق ثبوتی را هم الزاما لازم نیست با اکرم جمیع العلما ما بفهمیم ، من یک مثالهای عرفی بزنم حالا ببینید چه شکلی از آب در میاد، ببینید اگر ما گفتیم که شما به همه مردم باید احترام بگذارید آیا این معناش این است که مطلوب احترام کل بما هو کل است بطوری که اگر شخصی به یک عده احترام بگذارد به یک عده احترام نگذارد این اصلا به مطلوبات شارعه عمل نکرده است یا به همه باید احترام بگذارید هر احترام گذاشتنی بر خودشون یک مصلحت جداگانه دارد، عرض من این است جمیع الزاما کاشف از مجموعی بودن حکم نیست ، جمیع کاشف از این نیست که یک حکم وحدانی هست روی جمیع العلما رفته است ، جمیع خیلی وقتها در مواردی به کار میرود که حکم انحلالی است ، تصور من این هست که اساسا البته قبل از آن این نکته را بگم آن طرفش معمولا همینجور هست یعنی اکرم کل عالم اگر مجموع اکرام علما یک وجوب وحدانی داشته باشد به کار بردن اکرم کل عالم شاید خیلی خلاف ظاهر باشد ، چون ظاهر اکرم کل عالم شاید همین استغراقیّت باشد من آن را هم مطمئن نیستم ولی به نظرم هنوز نقضی به ذهنم نرسیده مثالهایی که در نظر میگیرم احساسم این است اکرم کل عالم ظاهرش استغراقیّت است ، در مواردی که عام مجموعی اگر وجود داشته باشد ما با اکرم کلّ عالم تعبیر نمیکنیم ، این ظاهرش استغراقیّت است ، این شاید همینجور باشد ، بحث ما سر آن اکرم جمیع العلما است ، آن طرف این قضیه این شکلی نیست، تصور من این است که اساسا استغراقیّت و مجموعیّت عمدتا وابسته به تناسبات حکم و موضوع است یعنی وابسته به درک عرف به مناسات احکام ، احکام عمدتا یک ریشه های عقلایی دارند یک تصورات عمومی نسبت به احکام وجود دارد فرض کنید که شما میگید که میگم من میخواهم بخوابم یک نفر هم نباید حرف بزند من بد خواب میشوم، این پیداست که یک نفر حرف بزند من بد خواب بشم نفر دوم حرف زدن دیگه مساله ای ندارد ، اصل این بود که من بد خواب نشوم که با یک نفر که حرف زد من بد خواب شدم بقیه دیگه مهم نیست ، اینجا آنچیزی که محبوب است سکوت کلّی است که این اگر شکسته بشود به یک فرد دیگه عصیان شده است افراد بعدیش دیگه آن بغضی نسبت بهش نیست، آب که از سر گذشت چه یک وجب چه صد وجب، گاهی اوقات این شکلی است مطلوب این هست که سکوت مطلق برقرار باشد چون که قرار است دشمن اینجا را شناسایی نکند اگر یک نفر حرف زد دشمن اینجا را شناسایی میکند ، اینجور جاها تناسبات حکم و موضوع است یعنی حکم حکمی است که عرف متعارف میفهمد که آنچیزی که در این حکم دخالت دارد اصل تحقق صرف الوجود آن طبیعت آن حکم را از بین میبرد ، اینجا فرق دارد با جایی که میگیم هیچ یک از شما نباید کار خلاف کنید ،اینحا تک تک این افراد کار خلافشون برای خودشان یک مفسده ای دارد این شکلی نیست که بگه نفر اولمون کار خلاف کرد دیگه ما هم تاثیری ندارد، عرف فرق میگذارد بین اینکه این مجموع من حیث المجموع ملاک است یعنی در واقع نسبت به احکام مختلف نحوه استغراقی بودن و مجموعی بودن با دیدگاه عرف فرق پیدا میکند، یک ادات ظاهر مشخصی که آن ادات دالّ باشد خیلی وقتها نداریم ، ممکن است با یک لفظ واحد در یک مورد عام استغراقی فهمیده بشود در جای دیگه عام مجموعی فهمیده بشود آن تابع تناسبات حکم و موضوع و درک عرف نسبت به آن ملاکات حکم که آن ملاک را مجموعی میفهمد یا استغراقی و متکثّر میفهمد، حالا این را در واقع به این جهت آوردم که طبیعتی که منتفی میشود انتفاء الطبیعه آن بحث لم ینجسه شیئٌ این مختلف است این شکلی نیست که همیشه ازش استفاده بشود که تک تک تنجیسات خودشان ملاک است ، فرض کنید یک موقع میگیم هیچ کس نباید در این اطاق سخن بگوید یک موقع به خاطر این است که اصل سخن گفتن صرف الوجودش مبغوض است یک موقعی وجود ساریش مبغوض است یعنی تک تک افرادش مبغوض است به هردوش نباید تعبیر بکنیم ، لم ینجسه شیئٌ با هردو سازگار است با این سازگار است که یعنی خصوص این مثال میرزای شیرازی است انحلالی فهمیده میشود خصوص این مثال لم ینجسه شیئ یعنی این تنجیس نمیکند این نمیکند این نمیکند هر تنجیسی برای خودشان جداگانه و باصطلاح مختلف است این درست است در خصوص این مثال ولی این سیاقت ، سیاقت نکره منفیه الزاما همیشه معنای استغراقی ندارد ، هیچ کس نباید سخن بگوید دو قسم است گاهی اوقات به خاطر این است که اصل سخن گفتن صرف الوجودش است اون اولین فردش مبغوض است چون آن که تحقق پیدا کرد افراد بعدیش هیچگونه بغضی ندارند گاهی اوقات بخاطر اینکه تک تک افرادش بغض دارند، هیچکس نباید حرف بزند در واقع انحلال در سلب است میگه تو حرف نزن تو حرف نزن ...یک حکم وحدانی نیست احکام عدیده سالبه است البته اینها به بحث مفهوم ما هیچ ربطی ندارد ، تشخیصش به آن دیدگاه عرفی نسبت به حکم هست یعنی حکم گاهی اوقات حکمی است که به نظر عرف ملاک است ، عمده نکته این است که شهید صدر در قسمت نواهی این بحث را مفصل وارد شده است و با یک زاویه دیگه ای بحث را دنبال کرده است ما به نظر ما عمدتا بحث بین امرو نهی به احکام مختلف است اینجور نیست که نهی همیشه ازش استغراقیّت فهمیده بشود نه عرض میکنم هر دو جمله مثل هم هستند از نظر سیاقتی ، هیچکس نباید لایکذب منهم احد با لا یتکلم منکم احدٌ فی هذه الغرفه یکی است سیاقت جمله اش ولی چون ما میدانیم آن چیزی که مبغوض هست اصل تحقق تکلم است نه تک تک تکلمات مبغوضیت داشته باشد یکجاش انحلال در نفی را میفهمیم یکجاش انحلال در نفی را نمیفهمیم این تصور میکنم یک قانون کلی نداشته باشد ، حالا در کلّ ، کل ّ ظهور در عام استغراقی دارد ولی علی ای تقدیر نسبت به اینکه هیچ یک را در آن جمله هردو جورش استفاده میشود و هیچکدامش هم خلاف تبع نیست این به نظرم خیلی واضح هست و استغراقیّت و مجموعیّت عمدتا به قرائن خصوصیّات مقامیه و با توجه به حکم استفاده میشود یک هیئات خاص یک صیغه خاص یک مفردات خاصی که آنها دال بر استغراقیت و مجموعیت باشد عمدتا نیست ولی حال اگر ما کل را پذیرفتیم که آن خوب قبول ،خیلی وقتها یک جمله واحد هم در استغراقیت به کار میرود هم در مجموعیّت این محصل بحثهای ما است .